



حسین حیدر بیگی

### گل مؤمنه

۱

دستمال‌ها به هوا می‌رفتند

شادبانه‌ها در آسمان

خیابان‌ها

رقص

رقص

رقص

ما را روبه‌روی قصر

ما را روبه‌روی چشمان فاتح شاه

ما را پیروزمندان روی هم چیدند

چنان سنگ دیواره‌های برج و باروها

چنان سنگ چین‌های کتل‌ها و گذرگاه‌ها

نشان رهگذرانی که از دوردست‌ها می‌آیند

برمی‌گردند،

سنگی روی سنگ می‌گذارند؛

رهگذرانی که شادند

رهگذرانی که غمگینند

و به دنبال گم شده‌ای می‌گردند

ما را روبه‌روی قصر

ما را روبه‌روی رقصگان شاهنشین‌ها

ما را روبه‌روی چشمان فاتح شاه

ما را روی هم چیدند

پیروزمردانی که از جنگ برگشته بودند

با اسپان بسیاری

کنیزانی بسیاری

قُطاس‌ها، چوری‌ها و

گوشواره‌های بسیاری

مردانی که به سمت جنوب برمی‌گشتند

تا برگلوگاه‌ها و پاهای معشوقگان شان بیاویزند

سر مست سیب‌های «ارزگان»

در سیاه چادرها برقصند

چنان که حالا

برگرد کله منارهای مان می‌چرخند

می‌رقصند.

کسی نیست

بنیاد اندیش چشم‌انم را ببندد؟

تاسیس ۱۳۹۴

۲

نی لبکم را نیاورده‌ام

نمی‌دانم در کدامین برج

جا گذاشته‌ام

در کدامین گندم‌زار

در کدامین جنگ

گاهی آدم عشق را فراموش می‌کند

گل مؤمنه.

هیچ چیزی با خودم نیاورده‌ام



شهید مزاری  
در آینه‌ی ادبیات و شعر

گل مؤمنه

گلویم را هم جا گذاشته‌ام  
که آوازت را بیخوانم  
با زخم قبیله‌ام آمدم  
منزل به منزل،  
دره به دره

تا این شهر ویران‌گشته از آواز  
آواز پیروز مردان جنوب  
نی لبکم را جا گذاشته‌ام  
کنار گوشواره‌هایت

روی قله‌های «خونی» «دایه»  
تا مخته‌های قبیله را با بادها بگویند  
نشانی باشند از من و تو  
در بلندی این خاک.

۳

نمی‌دانم کی از هم دور افتاده بودیم  
در چندمین ماه جنگ؟  
چندمین روز جنگ؟  
سیاه‌چادر نشینان آمده بودند  
با فتواهایی در دست  
تا خاک «دره پهلوان» را  
به غزدی‌های شان ببرند  
نمی‌دانم چندمین روز جنگ بود  
مخته‌های ایل به کوه‌ها  
می‌پیچید  
و ما از هم دور افتاده بودیم  
گل مؤمنه.

تیغ‌ها تیز می‌شدند

تیغ‌ها از کار می‌افتادند

تیغ‌ها دوباره تیز می‌شدند

نمی‌دانم چندمین گردنی بودم

که از تیغ می‌گذشتم

اولین؟

دومین؟

آخرین؟

شاید هفتادمین گردنی بودم

که هلهله می‌کردن بر مردنم.

بر خورجین‌ها جای مان دادند

بر جوال‌ها جای مان دادند

سوار بر استران جنوبی

شبانه دره‌ها را راه آمدیم

از گندم‌زارها گذشتیم

از باغ‌ها

از کنار برج‌هایی که

سوگوار ایستاده بودند

و به ویرانی فردای شان فکر می‌کردند.

۴

زندگی گاهی در اختیار آدم نیست

گل مؤمنه

زندگی گاهی چیزهایی سرت آوار می‌کند

که نمی‌خواهی

گاهی چنان برف کوچی

تورا زیر می‌گیرد

که نمی‌فهمی

گاهی جنگ‌ها را سرت شلیک می‌کند

که دوستش نداری

زندگی گردبادی ست که به هر سویت می‌چرخاند

گاهی در «آب‌یران» با پاهایت

گاهی در کابل با سرت.

به هر سوی ایستاده بودند

به هر سوی به استقبال مان

ایستاده بودند

کف می‌زدند

بر سرهای بریده‌مان

می‌خندیدند

و یکدیگر را در آغوش می‌گرفتند



نُقل می‌باشیدند بر سرِبازان جنوب  
گل می‌دادند بردستان خون‌آلودشان  
تف می‌انداختند  
بر صورت‌های خون‌آلودمان  
سرِبازان  
قهرمانانی بودند  
که از نبرد بزرگ برگشته بودند  
رقص  
رقص  
رقص

گل مؤمنه  
دایره در دایره رقص  
من به دنبال تومی گشتم  
خون روی مردم‌کانم را گرفته بود  
گل مؤمنه

من به دنبال تومی گشتم  
بین کاروان‌هایی که از ارزگان آورده بودند  
دسته دسته می‌آمدند  
دسته دسته می‌گذشتند  
از کنار کله‌منارهای مان  
دسته دسته می‌گریستند  
دسته دسته می‌گذشتند  
به سوی بازارهای فروش  
به سوی سیاه‌چال‌های  
بی‌برگشت.



بنیاد اندیشه

تاسیس ۱۳۹۴





شهید مزاری  
در آینه‌ی ادبیات و شعر

شاید هنوز هم  
تفنگت گلوله‌ای داشته باشد.  
۶  
حالا این جا آواره‌ام  
به دنبال خودم می‌گردم  
به دنبال دست‌هایم  
پاهایم  
به دنبال سرم  
سرهای قبیله‌ام  
نمی‌دانم در کجای این شهر  
گم شده‌اند  
در کجای این خاک؟  
روحي آواره‌ام در شب‌های  
شغال کابل  
من به دنبال مردی هستم  
که روزی روشنایی را فریاد می‌کشید  
«افشار» زخمی بود  
بر زمستان‌های استخوان‌هایش  
و شبی بر تاریکی «چهار آسیاب»  
انسان را می‌گریست.  
نمی‌دانم این روزها  
به دنبال چی هستم؟  
گل مؤمنه<sup>۱</sup>

۵  
تورا به یاد ندارم  
گل مؤمنه  
شاید تقصیر من نباشد  
قلبم را نیز جا گذاشته‌ام  
دست‌هایم را  
پاهایم را  
تمام قبیله‌ام را  
تورا  
من هفتادمین سری هستم که  
به تماشای کابل ایستاده‌ام  
مثل کوه‌هایی که بادها را از خودشان عبور می‌دهند  
زمستان‌ها را  
طوفان‌ها را  
من نشانه پیروزی انسانم بر انسان.  
تورا بر کوه‌های «آب‌پران» جا گذاشته‌ام  
گل مؤمنه!  
با تفنگت  
با دمبوره‌ات  
با چنگت  
تو شاید هنوز هم زنده باشی  
شاید هنوز هم پنجه می‌کنی  
مخته‌های قبیله را  
کوه به کوه  
دره به دره  
سوار بر مادیانی  
که یال‌هایش رقص گندم‌زارها را به فراموشی می‌برند  
سوار بر بادهایی  
که هنوز هم  
از زخم استخوان‌هایم  
می‌گذرند

۱ گل مؤمنه: یکی از جنگاوران ارزگان در مقابل لشکر عبدالرحمان.